



خرمشهر - ۱۳۶۱



خرمشهر - ۵ خرداد ۱۳۶۱

# یاد گفتاری از جاسم غضبان پور به یاد بهمن جلالی زالال، عمیق

جلالی اول انسان بود و بعد هنرمند. روحیات خاص خودش را داشت. من از سال ۶۱ که با جلالی آشنا شدم تا زمان از دست دادنش هیچ نکته منفی از او ندیدم. جنگ باعث آشنایی ما شد. پاتوق عکاسی من بسیج خرمشهر بود، در نتیجه همه عکاس‌هایی که به هدف خرمشهر - آبادان می‌آمدند یک جوروی به من وصل می‌شدند. جلالی هم سر قضیه خرمشهر به آنجا آمده بود و با هم آشنا شدیم. از قبل می‌شناختمش. قبل از انقلاب در مجله تماشا عکس داشت که من عکس‌هایش را دنبال می‌کردم، ولی ندیده بودم. اختلاف سنی من با جلالی ۱۵ سال بود؛ جلالی ۳۵ سالش بود، من ۲۰ سالم بود و اصلا رابطه استاد و شاگردی نبود.

مجموعه کار کردن را او به ما یاد داد. تاکید جلالی این بود که در زمان عکاسی ذهن مدون و کلاسه‌ای داشته باشیم و به دنبال یک سری عکس بگردیم و نگاه مجموعه‌ای داشته باشیم. با همین چند جمله، او روش کار نسلی از عکاسان را تعیین کرد. من شروع کردم و جب به وجب خرمشهر را پیاده رفتم. حدود یک سال، یک سال و نیم، از تمام سنگر - دیوار نوشته‌های عراقی‌ها عکس گرفتم. تقریبا می‌توان گفت هر چه که عراقی‌ها در خرمشهر و اطراف خرمشهر نوشته بودند، چه کوچک چه بزرگ، عکسش را ثبت کردیم و این به خاطر تاکید جلالی بود. وقتی به جلالی عکس نشان می‌دادیم خیلی تعریف نمی‌کرد و ایرادهای عکس را می‌گفت و برایش مهم نبود که کارت را تازه شروع کرده‌ای و ممکن است مثلا سر خورده بشوی.

فقط در منطقه جنگی بود که کمی با من ملاحظه می‌کرد. در دانشکده تند بود. مثل شمشیر می‌برید. این تندی‌اش برای آدم هم ترمز بود و هم انرژی می‌داد. زمانی که در سروش بود هر هفته دو صفحه از نشریه را به عکاسی، چه عکس‌های منتخب هفته چه عکس‌های جنگ، اختصاص داده بود. واقعا آدم بسیار موثری در جریان عکاسی مملکت بود؛ از عکاسی جنگ گرفته تا هدایت تعداد زیادی از عکاسان جوانی که عکاسی را تازه شروع کرده بودند. خودش زیاد جبهه نرفت، اما عکاسان جبهه زیادی را تربیت کرد.

جدای از این، خودش هم عکاس بی‌نظیری بود. فکر کنم به اندازه موهای سرمان عکس گرفته. یک بار یک عکسی نشانش دادم که از شمال گرفته بودم و منظره غروب بود. گفت دقیقا من هم همین عکس را گرفته‌ام و این اوج تشویقش بود. جلالی از معدود افرادی بود که وقتی رفت حسرت اینکه کاری را دوست داشته باشد و انجام نداده باشد در دلش نبود و با آرامش رفت.

در داوری‌اش جامع‌نگر بود. نمی‌خواست به کسی باج بدهد. فقط عکاسی مستند اجتماعی را نمی‌دید. فقط عکاسی طبیعت را نمی‌دید. ۲۰ سال بعدش را می‌دید که شاخه‌های جدید در عکاسی رشد می‌کنند. کسانی که بیرون بودند این را درک نمی‌کردند که جلالی از بالا به قضیه نگاه می‌کند. همه کسانی که از گل و بلبل عکس می‌گیرند یا کسانی که از جنازه‌ها عکس می‌گرفتند یا کسانی که مدرن یا پست مدرن کار می‌کردند، فقط یک بخش از عکاسی را عکاسی هنری می‌دانند، بقیه بخش‌هایش را مستند می‌دانند، در حالی که جلالی همه را در ترکیب با هم می‌دید و ژانر بندی محدودش نمی‌کرد. در عکاسی هم جلالی پله به پله حرکت می‌کند. مثلا در زمان جنگ می‌گوید فقط از پلاک‌های ترکش خورده عکس بگیرد و فقط ثبت بکنید. همه ما متوقع هستیم که از جنگ فقط خشونت و جنازه ببینیم، در حالی که آنچه از جنگ می‌ماند جنازه نیست.

این چند سال اخیر نگاهش به عکاسی خیلی مدرن تر شده بود. شاید من خودم به عنوان یکی از معترضین به این قضیه بودم، ولی وقتی باهاش حرف زدم دیدم دقیقا درست است. اینکه من نمی‌توانم خودم را جلو ببرم و بکشم بالا دلیل نمی‌شود عکاسی مدرن را رد بکنیم. جلالی می‌گفت عکاسی مثل زبان است؛ الان کسی مثل شاهنامه حرف نمی‌زند. عکاسی هم پیشرفت می‌کند و این زبان باید بر حسب زمان و مکان خودش دیالوگ خاص خودش را پیدا بکند. خوبی‌ای که داشت هیچ وقت از خودش تعریف نمی‌کرد. همیشه از دیگران تعریف می‌کرد.

اگر جلالی را نگاه بکنیم نگاهی که دارد نگاه پیچیده‌ای نیست در

حالی که عکس‌هایش پیچیده است. عکس‌های جلالی یک سادگی دارد، یعنی آن آدمی که عکاس نیست می‌فهمدشان و در عین این سادگی لایه‌های مختلفی پشت همین سادگی وجود دارد که آسان به دست نمی‌آید. کار تبلیغاتی داشتیم در دانشکده. بر دم پیشش. تعریف کرد. زمان دانشجویی‌اش رفته بود انگلیس که عکاسی یاد بگیرد. سیستم آنجا این طوری است که اول باید عکاس شده باشی و بعد بروی پیش یک عکاس ماهر و روشش را یادگیری. عکاسی عکس‌هایش را دیده بود و قبول کرده بود که شاگردش شود. روز اول یک شیشه کوکا به او می‌دهد. می‌گوید برو عکس بگیر. روز بعد یک شیشه دیگر و همین جور تا چند روز به او شیشه می‌داد که برو عکس بگیرد. یک روز استادش می‌گوید عکس‌هایت را پهن کن ببینم چه کرده‌ای. بعد که استاد عکس‌ها را می‌بیند همه را پاره می‌کند و می‌گوید تا زمانی که نمی‌فهمی شیشه‌ای که داری ازش عکس می‌گیری با یک شیشه دیگر فرق می‌کند به درد عکاسی نمی‌خوری. به او می‌گوید باید جوری از شیشه کوکا عکس بگیری که کسی که عکس را

می‌بیند برود کوکا بخرد بخورد. آقای کسرائیان سال‌ها پیش یک روز گفت روزی که من مردم فقط این ۵۰ تصویر را به عنوان عکس‌های خوبم قبول دارم. یعنی حاصل سال‌ها کار من فقط ۵۰ تا عکس بوده. یعنی خودش بهترین منتقد خودش است و نمی‌گذارد که شهرتش او را به اشتباه بیندازد. جلالی هم همین طور. می‌گفت اگر توانسته باشیم ۱۰ تا عکس خوب از انقلاب، ۵ تا عکس خوب از جنگ داشته باشیم کارمان را درست انجام داده‌ایم. حالا ما عکس‌های تمرینی‌مان را هم به حساب کار خوب می‌گذاریم و با همان‌ها توی کسرا نیان و جلالی و... می‌زنیم.

جلالی به هیچ کس نمی‌گفت چه کار بکند. وقتی کار را برایش می‌بردیم می‌گفت این را ادامه بده و به یک جایی برسانش. اگر عکس مستند می‌بردیم پیشش در همان مسیر راهنمایی‌مان می‌کرد و می‌گفت مثلا برو فلان کتاب را بخوان. به جنگ نگاه خاصی داشت و در عکس‌هایش یک تحسین قوی نسبت به بسیجی‌ها وجود دارد. ■

آخرین نگاهش به عکاسی خیلی مدرن تر شده بود. ولی وقتی باهاش حرف زدم دیدم دقیقا درست است. اینکه من نمی‌توانم خودم را جلو ببرم و بکشم بالا دلیل نمی‌شود عکاسی مدرن را رد بکنیم